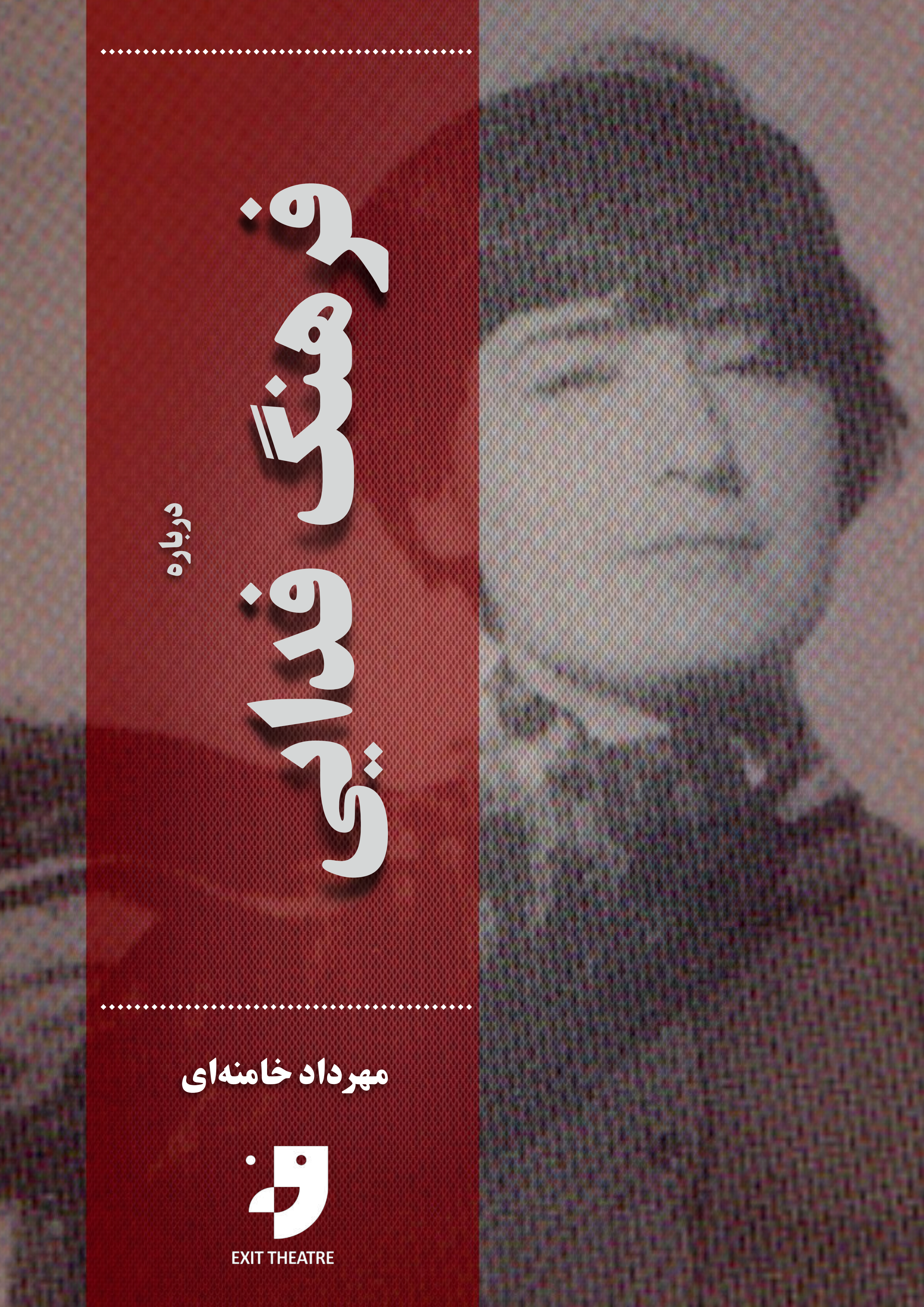

درباره

فرهنگ فدایی

مهرداد خامنه‌ای

EXIT THEATRE

تصویر روی جلد: نزهت روحی آهنگران

درباره

فرهنگ فدایی

مهرداد خامنه‌ای

گروه تئاتر اگزیت
آذرماه ۱۴۰۲

EXIT THEATRE

تقدیم به:

نزهت روحی آهنگران

نزهت روحی آهنگران متولد ۱۳۲۴ با اتمام تحصیلات دانشگاهی در رشته علوم ریاضی دانشگاه تهران به کار در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان پرداخت. از سال ۱۳۵۱ به زندگی مخفی روی آورد و از جمله مسئول انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بود. در ۷ تیر ۱۳۵۴ زمانی که متوجه می‌شود خانه تیمی رفقایش در محله دولت‌آباد کرج تحت محاصره ساواک در آمده است، برای جلب توجه ساکنین خانه در خیابان با ماموران درگیر می‌شود و به خاک می‌افتد.

فهرست

★ سمفونی پویان: دیالکتیک فرهنگی در کالبد قهر انقلابی..................صفحه ۵

★ بازگشت به «آینده» گفتگو با امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده.........صفحه ۲۷

★ بیژن جزنی سِرِنادی برای میهن................................صفحه ۳۸

★ برای حمید.......................................صفحه ۴۰

★ احمد زیبرم.......................................صفحه۴۳

سمفونی پویان: دیالکتیک فرهنگی در کالبد قهر انقلابی (۱)

خبر(۲): در روز سوم خرداد سال ۱۳۵۰ امیرپرویز پویان به همراه رحمت پیرونذیری و اسکندر صادقی‌نژاد در پی درگیری با نیروهای ساواک پس از نبردی مسلحانه کشته می‌شوند. در میان صدای رگبار مسلسل‌ها از داخل خانه نوای سمفونی پنج بتهوون به گوش می‌رسد.

پرولوگ:

ساختار نظام سرمایه‌داری همواره در پی تسلط هژمونی فرهنگی خود بر اجتماع است و تلاش می‌کند تا گفتمان فرهنگی اجتماع را در سیطره خود دربیاورد و آن را مدیریت کند. اصولا هر نظام سلطه‌گر و تمامیت‌خواه فرهنگ خود را با سرکوب مستقیم از راه ارعاب و سانسور و با به کارگیری عوامل مزدور و دست‌پرورده در راستای سیاست‌های فرهنگی‌اش، بر جامعه حاکم می‌کند. در مقابل این سیاست سلطه، همواره سیاست و فرهنگ مقاومت نیروهای پیشرو وجود دارد. در طول صد سال گذشته، در دو دهه‌ی چهل و پنجاه درخشان‌ترین و برجسته‌ترین اشکال هنر و فرهنگ مقاومت در جامعه ایران شکل گرفت و تاثیر به سزایی نه تنها در زمان خود بلکه بر نسل‌های پس از آن به جا گذاشت که تا امروز اثرات آن باقی است. این دوران خود در تاریخ مبارزات سیاسی مردم ایران نقطه عطفی

است که با آغاز نبرد سیاهکل در ۱۹ بهمن سال ۱۳۴۹ عجین شده است. زمانی که به بُعد فرهنگی آن نظر می‌اندازیم، بیشتر به تاثیرات این جنبش در نزد هنرمندان آن دوران می‌پردازیم. تاثیر آن بر موسیقی، شعر، ادبیات داستانی، تئاتر و سینما. اما نگاه این مقاله به بیرون و بازتاب این جنبش نزد دیگران نیست بلکه نگاهش به درون است. این که تا چه حد فرهنگ در اندیشه‌های آن نسل از مبارزان مسلح به تئوری قهر، نقش داشته است و بازتاب آن چه بوده است؟ چه شده است که با قیام فراگیر و مردمی سال ۱۳۵۷ سرود «بهاران خجسته باد» کرامت دانشیان نوای عمومی آزادی و بهار مردم ایران می‌شود؟ فیلمسازی که در آخرین دفاعش در بیدادگاه شاه در بهمن ۱۳۵۲ به دفاع از مبارزه قهرآمیز می‌پردازد و می‌گوید: «برای پایان مبارزه طبقاتی، این طبقه حاکمه ایران است که باید آخرین دفاع خود را تنظیم نماید.»

۱- آلِگرو کُن بریو (تند و هیجان انگیز): پویان (آهنگساز)

امیر پرویز پویان در سال ۱۳۴۸ اثر تئوریک خود با عنوان «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» را نوشت. جزوه‌ای که استقلال فکری یک منتقد را دارد، شفافیت اندیشه‌های یک نظریه‌پرداز و جسارت یک مبارز انقلابی.

پویان اما قبل از این که از جمله پیشگامان تئوریزه کردن قهر انقلابی در ایران باشد یک انسان فرهنگی است. نویسنده است، ترجمه می‌کند و منتقد ادبی است. سال ۱۳۴۶ در

«خوشه»ی احمد شاملو می‌نویسد، همچنین در جُنگ «سپهر»، «آرش» و «کتاب آبان». در نشست‌های تدراکاتی آغاز سال ۱۳۴۷ برای شکل‌گیری کانون نویسندگان ایران مشارکت دارد و از حامیان پرشور این حرکت است.

سال ۱۳۴۸ در مقاله‌ی درخشان «خشمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب» به نقد جلال آل‌احمد می‌پردازد و اندیشه‌ی خرده بورژوازی و تاثیر آن را در فرهنگ تحلیل می‌کند. او از پیشگامان نقد از دیدگاه علم مارکسیسم در فرهنگ و ادبیات ایران است.

اگرچه پیش از او نیز تلاشهایی در نقد هنری و ادبی از دیدگاه مارکسیستی صورت گرفته است، اما آنچه کار پویان را متمایز می‌کند، نوع نگاه اوست. او در عین حال که منتقدی بی‌طرف است، دیدگاه خود را نیز پنهان نمی‌کند. در واقع پویان به جای آنکه در نقدش با موضوع کار خود رابطه‌ی آنتاگونیستی برقرار کرده و نظریه‌پردازی کند، وارد گفتگو می‌شود. او در نوشته‌هایش گفتگویی را آغاز می‌کند که در آن دو نظرگاه متفاوت را در برابر هم قرار می‌دهد. نمونه‌ی این روش برخورد پویان را در «بازگشت به ناکجاآباد» به روشنی می‌توان دید. در واقع، پویان نه از جایگاه یک فعال سیاسیِ صرف، بلکه از جایگاه منتقد ادبی و هنری که دارای آگاهی و تحلیل سیاسی است نقد می‌کند.

با نام‌های مستعار چون «علی کبیری» و «شهروند» و «رسول هاشمی» آثارش را منتشر می‌کند و حتی نوشته‌های خود را به عنوان ترجمه از آثار نویسندگان خارجی در اختیار مردم می‌گذارد. «بازگشت به ناکجاآباد» و «بازگردیم؟» از این جمله‌اند که در شمارۀ ۲ «فصل‌های سبز» در آذر ۱۳۴۸منتشر می‌شود.

او در عین حال با فعالین تئاتر پیشرو آن زمان چون ناصر رحمانی‌نژاد و سعید سلطانپور در ارتباط است. با هم نمایشنامه تحلیل می‌کنند و نظراتش را در اختیار این هنرمندان می‌گذارد.

او با نگاهی باز به فرهنگ و سیاست می‌نگرد و در عین جانبدارای از سیاست‌های مشخص چپ، از نقد عقایدی که خود نیز به آنها معتقد است گریزان نیست. او آگاهی خود را با مدد جستن از نظرات انتقادی دیگران عمیق‌تر می‌کند.

در ویژه‌نامه‌ی صمد با نام مستعار علی کبیری در «آرش» شماره‌ی ۵ در آذر ۱۳۴۷ می‌نویسد:

«چگونه بودن را دانستن، از آگاهی به چرا بودن برمی‌خیزد.»

این نمونه‌ی فرهنگ پیشرو در مقابل هژمونی فرهنگی رژیم تمامیت‌طلب حاکم است. فرهنگ مبارزه و مقاومت در برابر فرهنگ سلطه، و همچنین فرهنگ استدلال و تحلیل و اقناع در برابر فرهنگ سرکوب و تهدید و خشونت و بگیر و ببند.

۲- آلِگرو کُن موتو (سریع و با حرکت): شاخه‌ی تبریز(سازهای زهی)

در درون این جریان فکری کسان دیگری هستند که در نقطه‌ی دیگری از کشور فعالیت فرهنگی می‌کنند. اکثرا از صنف معلمان‌اند. بهروز دهقانی (ویولن)، صمد بهرنگی (ویولا)، کاظم سعادتی (ویولنسل) در تبریز. صمد بهرنگی و بهروز دهقانی در کنار شغل خود نشریه‌ی «آدینه مهدآزادی» را منتشر می‌کنند و با مطرح کردن نظرات‌شان به فولکلور آذربایجان نیز می‌پردازند. در سال ۱۳۴۶ زمانی که کاظم سعادتی در دانشگاه تبریز هم تدریس می‌کرد و هم در رشته جغرافیا درس می‌خواند در کنار صمد بهرنگی و بهروز دهقانی جلسات عمومی فرهنگی را به راه انداختند و از افرادی چون آل احمد و غلامحسین ساعدی برای ایراد سخنرانی دعوت کردند. در نشریه دانشجویی تبریز می‌نوشتند و در شماره‌ی دوی آن کاظم سعادتی نقدی بر کتاب «اولدوز و کلاغ‌ها»ی صمد بهرنگی نوشت و در آن چنین گفت: «اولدوز و کلاغ‌ها شعری است منثور و نثری است شاعرانه که گذشته از جنبه‌ی تازه‌ی نگارش آن، پر از یک دنیا لطف و معنی است. خواننده‌ی کتاب یا آن را هذیانی شاعرانه خو اهد پنداشت و یا همراه من اشکی بر صفحات آن خواهد ریخت». بهروز دهقانی در هر دو شماره‌ی آن در سال ۴۵-۴۶ ترجمه اشعار و داستان‌هایی از لنگستون هیوز را می‌نویسد. این شاعر آمریکایی برای اولین بار از طریق

بهروز دهقانی به فارسی‌زبانان در ایران شناسانده می‌شود. صمد بهرنگی در شماره‌ی دوی این نشریه مطلبی تحت عنوان: «نیسان روزهای بارانی در آذربایجان» را نوشته است. این معلمین شهر تبریز در سال‌های بعد خود به عنوان نویسندگان و مترجمین برجسته‌ی کشور مطرح می‌شوند و از اعضای اصلی «شاخه تبریز» در سنگر مبارزه قهرآمیز خواهند بود. اینها در پرداختن به حرفه‌ی معلمی خود نیز راهی متفاوت در پیش می‌گیرند و فرهنگ مقاومت را ترویج می‌کنند.

در نیمه‌ی اول دهه‌ی چهل، کاظم سعادتی در گوگان، تدریس می‌کرد (صمد و بهروز نیز در آن ده معلم بودند و روح انگیز دهقانی(چنگ) هم که قبلاً در دهی در مشگین‌شهر معلم بود دیرتر به آنجا منتقل شده و به جمع آنها پیوست). در یکی از نامه‌های صمد در این مورد آمده است: «توی دبیرستان گوگان، من هستم و دهقانی هست و سعادتی و مسلمی، که کمابیش با هر کدام آشنائی و چیزهائی داشته‌ای. دبیرستان در دست خودمان است. آقا بالاسری نداریم؛ حسابی، مثل گاو نر، کار می‌کنیم. درس می‌گوئیم. دهقانی کفیل دبیرستان است، سعادتی معلم فیزیک و شیمی و ریاضیات است. مسلمی هم طبیعی و فارسی می‌گوید. من هم عربی و فارسی و انگلیسی می‌گویم. شاگردان را غیرمستقیم متوجه می‌کنیم که معلمان سابق‌شان چقدر خرشان کرده بودند و گول‌شان زده بودند. آنها هم عصبانی می‌شوند.» اسد بهرنگی نیز در رابطه با چگونگی برخورد کاظم و صمد و بهروز به مثابه معلمان دلسوز و گرانقدر با فرزندان روستائیان در صفحه‌ی ۱۷۹ کتاب خود خاطره‌ی زیر را نقل کرده است: «صمد و بهروز و کاظم در آذرشهر دست به دست هم دادند و تو مدرسه‌ی خودشان تحولی به وجود آوردند. بهروز در مراحل اولیه مدیر مدرسه شد. ضمناً تدریس زبان انگلیسی را هم به عهده گرفت. کاظم طویله‌ای را که در یک طرف مدرسه معطل مانده بود با همراهی شاگردانش رُفت و روب کرد. چندتا میز گذاشت، با کمک اولیای دانش آموزان و از جیب خود و صمد و بهروز چند لوله‌ی آزمایش و چراغ الکلی و جوهر نمک و غیره خرید و آزمایشگاه شیمی راه انداخت. در طرف دیگر، آزمایشگاه علوم تجربی علم کرد. صمد نیز در طرف بالای طویله چند ردیف قفسه چید و کتابخانه بر پا کرد و همه‌ی اینها با حمایت ریاست مدرسه، بهروز انجام گرفت. وقتی هیأت علمی! مدرسه دیدند با همه‌ی تلاش‌شان هنوز بودجه‌ی کافی ندارند، قرار گذاشتند با همراهی دیگر معلمان نمایش برپا کنند و بلیط بفروشند و بر بودجه‌ی مدرسه بیافزایند. همه چیز آماده شد. نمایشنامه‌ی «گرگها»ی ساعدی به ترکی ترجمه شد و نام «قوردلار» گرفت و به روی صحنه آمد و مورد استقبال قرار گرفت. اداره‌ای‌ها که خبردار شدند اول به زبان نمایشنامه ایراد گرفتند، سپس به خود نمایشنامه، بالاخره مانع اجراهای بعدی آن شدند. صمد می‌گفت کاظم به حدی واله‌ی آزمایشگاه خود شده است که از آنجا بیرون

نمی‌آید. دایم به به و چه چه می‌گوید، انگار یک آزمایشگاه اتمی دایر کرده است. ولی صمد از خودش خبر نداشت که چقدر واله‌ی کتابخانه‌ی کوچک‌اش شده است. می‌گفت درست است که کتاب کم داریم ولی خوبی‌اش این است که آن کتاب کم هم تو قفسه نمی‌ماند.» در ده گوگان، کاظم به همراه صمد و بهروز که علاوه بر غلامحسین ساعدی با شعرا و نویسندگان مترقی و مبارز دیگری در تبریز و تهران در ارتباط بودند، میزبان بعضی از آنها شدند. یک بار فروغ فرخزاد نیز در آن جمع حضور یافته بود. آنها از شعر خوانی فصیح او و از فضای پرشور آن مقطع با حضور فروغ در بین خود سخن می‌گویند. مسلم است که فروغ فرخزاد نیز با قرار گرفتن در بین این افراد تأثیر مثبتی از آنها گرفته است.

در «شاخه‌ی تبریز» همچنین باید از شاعر آذربایجانی (کنترباس)، علیرضا نابدل، متخلص به «اوختای» نام برد که برای کار از نزدیک با مردم با محمل معلمی به «خوی» می‌رود. او از اواخر سال ۱۳۴۴ با صمد، بهروز و کاظم آشنا شد و در کار روزنامه «مهد آزادی» تبریز با آنها همکاری کرد. کتاب درخشان او «آذربایجان و مسئله ملی» همچنان یکی از منابع مهم در زمینه مسئله قومی است. همچنین کتاب «آقای پان و احوالاتش» را در نقد قوم‌گرایی نوشته است. نابدل درباره‌ی «جنبش رازلیق» و تجزیه و تحلیل آن نیز نظرات خود را به رشته تحریر درآورده است. ترجمه‌ی فارسی بندی از شعر اوختای در مرگ صمد

چنین است:
این قصه‌ای‌ست که خلق‌ها می‌سرایند

اگر یکی از صدا بیفتد، دیگری به صدا در می‌آید
قصه‌گو باز می‌ماند و قصه دوام می‌یابد
به خاطر خلق زندگی می‌کند آن که در اینجا بار آید

مرضیه احمدی اسکویی اما از رده سازهای بادی، ساکسفون است. معلم، شاعر و نویسنده‌ای است که همچون افرادی که تاکنون از آنها نام برده شد در مصاف رو در رو با رژیم سرکوبگر حاکم، به خاک افتادند. معلم، شاعر، نویسنده، مترجم، منتقد، روزنامه‌نگار. گروهی از انسان‌های فرهنگی که سلاح قلم و کلام را در اجتماع خود دیگر کارساز نیافتند و تنها راه نجات مردم خود را در قهر انقلابی دیدند. احمدی اسکویی در شعر «چریک نمی‌میرد» می‌گوید:

من از کرانه‌های داغ خلیج می‌آیم

از شن زار تفته

من از سیستان و کردستان برخاسته‌ام

در صلابت کوه‌های لرستان

اوج سرفرازی را یافته‌ام

و شرارت بادهای کویر را دیده‌ام

من از دشت‌های وسیع خراسان
و دره‌های عمیق آذربایجان
گذشته‌ام
از فراز دماوند سرکش
تا نشیب دامنه‌های البرز
از کناره‌ی خشک رودها
تا ساحل خون آلود خزر
عبور کرده‌ام
و در جلال جنگل داغدار زیسته‌ام
من تاول چرکین دست‌های
کارگر بندری‌ام
من فوران خشم ماهیگیرگیلک‌ام
من غیرت آزادگی بلوچ‌ام
من عصیان کوبنده‌ی ترکمن‌ام
من
زمزمه‌های سرخ خلق را
با حنجره‌ی صدیق سلاح‌ام
در فضای ملتهب میهن
فریاد می‌کنم

۳- اسکرتزو آلگرو (قطعه کوتاه، سریع و زنده) نقد (سازهای بادی)

در فاصله‌ی عمر کوتاه این روشنفکران انقلابی، از زمانی که تاکتیک و نوع مبارزه خود را تغییر دادند و در سنگرهای دیگرگونه، مسلحانه موضع گرفتند همچنان در نقد و بررسی افکار یکدیگر، مباحثه و تولید آثار علمی، فرهنگی و هنری فعال بودند.

حمید مومنی (کلاریتنت) به عنوان پژوهشگر و تئوریسین، عمده وقت خود را به طرح و تدوین مباحث تئوریک می‌گذراند و در کنار آثار به جای مانده از او همچون: پیدایش انسان، درباره اصلاحات ارضی و نتایج مستقیم آن، رشد اقتصادی و رفاه اقتصادی، مقدمه‌ای بر تاریخ، مختصری از تاریخ جامعه برای نوجوانان، گرایش به راست در سیاست خارجی جمهوری خلق چین، سرسخن «دولت نادرشاه»، پاسخ به فرصت‌طلبان در مورد مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک، سلسله بحث‌هایی را با مصطفی شعاعیان پی‌ریزی می‌کنند و به نقد و تحلیل اندیشه‌های یکدیگر می‌پردازند که مبحث «درباره روشنفکر» و «شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب» (پاسخ انتقادی سازمان چریک‌های فدایی خلق به کتاب «انقلاب» نوشته‌ی مصطفی شعاعیان) نتیجه مکتوب این مباحث است.

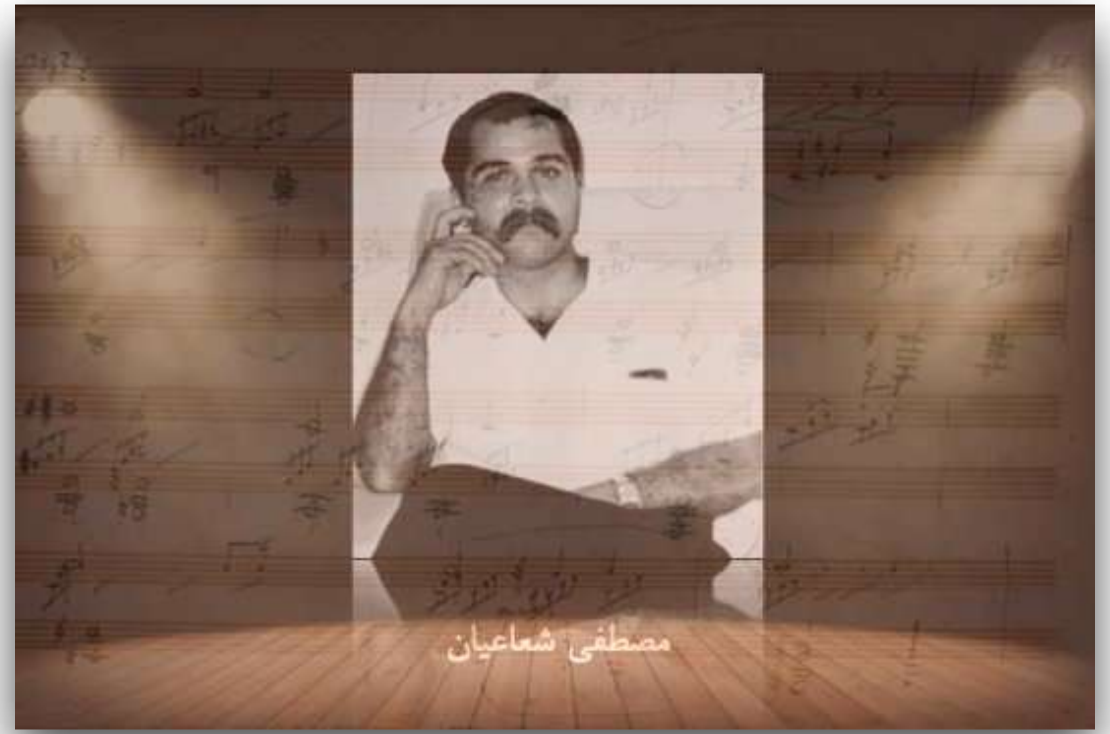

مصطفی شعاعیان (ترومپت) خود نویسنده، منتقد و پژوهشگر است و از جمله آثار وی: جنگ سازش در فلسطین: سازش دولت‌های عرب با صهیونیسم، نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل، انقلاب (شورش)، هشت نامه به چریک‌های فدایی خلق: نقد یک منش فکری، نظری به خلع سلاح عمومی، پاسخ‌های نسنجیده به قدم‌های سنجیده را می‌توان نام برد. از وی چهار کتاب و بیش از سی مقاله و تعداد زیادی یادداشت باقی مانده است. او و حمید مومنی در مباحث خود در نهایت به نتیجه مطلوب نمی‌رسند و شعاعیان راهی دیگر را در پیش می‌گیرد. شعاعیان در تاریخ ۱۶ بهمن ۱۳۵۴ پس از این که در خیابان استخر در تهران مورد سوظن یک مأمور شهربانی قرار می‌گیرد، پس از یک مقابله مسلحانه با خوردن سیانور به عمر خود پایان می‌دهد. حمید مومنی نیز در همان سال در حمله و درگیری با ساواک در خانه‌ی تیمی به خاک می‌افتد.

بخشی از مکاتبات شعاعیان (ترومپت) با مرضیه احمدی اسکویی (ساکسفون) در مورد شعری از او با نام «چشم به راه» در سال ۱۳۵۲را می‌خوانیم:

گرمیِ خشک سربِ کوچک گم کرده راه را
در پشتخوان سینه‌ام
ره می‌دهم به مهر
در گرمگاه جمجمه‌ام

دیرین گشوده بسترکی نرمین:
آغوشِ منتظر قدم سرب گرم را
دیریست دیر
از دیرگاه دیر
احساس می‌کنم:
در یک سپیده‌گاهِ دل انگیز پارسا
یا در شکوه نیم‌شبی ره سپار صبح
یا در پناه پرتو یک نیمروز داغ
آن نیک گام
آن مهمان نازپرورِ دیرینه انتظار
آن سرب گرم کوچک
خواهد رسد ز راه
ای آن کدام لحظه‌ی شورافکن عزیز
کی می‌رسی ز تاختگاه زمان چابک؟
در پشتخوان سینه و در گرمگاه سر
بستر فتاده دیرگهی با مهر
در انتظار او:
در انتظار سرب کوچک گرم عزیز گام.
گامش خجسته باد.

یولداش [مصطفی شعاعیان]
یازدهم تیرماه ۱۳۵۲

مرضیه احمدی اسکویی در اول مرداد ۱۳۵۲ خطاب به مصطفی شعاعیان می‌نویسد:رفیق با شگفتی نبود که شعر «چشم به راه» تو را خواندم. هر واژه‌ی آن را فهمیدم و نمی‌خواهم بگویم چرا چشم به راه تو اینگونه است. زیرا که اگر بگویم هم هیچ واقعیتی را در مورد تو عوض نکرده‌ام. امّا ناگزیرم از دیدگاه دیگری به آن بپردازم. این ناگزیری را آشکارا احساس می‌کنم. رفیق عزیز خوب می‌دانی که ویژگی هستی‌مان چون صخره‌ای سخت روبروی‌مان برافراشته است و ما در آن حق داریم نوع خاصی بیاندیشیم و واکنش نشان دهیم. گاه به هنگام نیاز به فریاد آن را در سینه فرو کوبیم و آنگاه که میل گریستن داریم خنده سر دهیم و به گاهی که دلمان خاموشی را می پسندد، بسراییم و آنگاه که سرودن را

می‌جوییم لب فرو بندیم. برای بهترین رفیقان خود آرزوی مرگ کنیم و در لحظه‌ای خاص از توهم زنده بودن او حتی بر خود بلرزیم و هستی ما که ضرورتی پیچیده بر آن حکمفرماست تا این حد شگفت انگیزاست و باید چنین باشد. مگر هستی والایی که ما به دلخواه آن را پذیرفته‌ایم می‌تواند جز این باشد؟ واینک تو در این هستی دیرگاهیست که چشم به راه سرب کوچک داغی.

گلوله همزاد اندیشه‌ی همه رزمندگان راستین خلق است و اندیشه‌ی همه آنان همزاد خویش را به دلخواه می‌جوید، همواره امّا دیرینه‌ترین انتظار ما چیز دیگر است. اینکه: آن خجسته گام کوچک داغ را در کشتگاه گرم پر ثمر دیگری بنشانیم در کشتگاه سینه دشمن! و در مورد خود نیز می‌اندیشم: خجسته باد گلوله، به وقت خویش امّا آنگاه که گریزی از آن نباشد آن را به مهر می‌پذیریم. اینک چشم به راه پایانی شایسته بر هستی خویشیم. پایانی که چه بسا با مشتی فرود آمده از خشم کینه جوی حیوانی یا بر چوبه تیر یا بر تخت شکنجه به هرجا و به هرگاه فرارسد، به هر رو پایانی شایسته‌ی هستی یک چریک باشد همین. هیچ‌کدام به هستی نمی‌آویزیم به پاس بی‌مهری به آن سرب کوچک که مهربانترین است امّا نهایت ناسپاسی به این هستی شگفتِ هر لحظه حادثه است که در پناه نیروبخش و آفریننده‌اش چشم به راه مرگ نشینیم چرا که «من» در میانه نیست. این آرمان است که در پیکر ما هستیِ خویش را می‌پوید. به پاس بالندگی خویش و آرمان است که در راه بالندگی خویش سرب گرم کوچک را به شادمانی و مهر آغوش می‌گشاید.

امّا شعر تو تصویر دم‌بریده‌ای از واقعیت والای اندیشه و هستی ماست. این شعری نیست که رفیق معتقد به «شورش» می‌سراید، بلکه بیانگر صمیمی‌ترین احساس رفیقی است که در پهنه‌ی خاموش مسگرآباد با اندوه‌مندی می‌پلکد...

رفیقی که آن نیمه‌ی شوریده و تنها را دفن کرده است و از زبان «شورش» سخن می‌گوید. نباید هنوز بیانگر احساس آن نیمه‌ی مدفون باشد و این «نباید» را خود به دست خویش به گرده‌ی بیان عاطفی احساس خویش سوار کرده است. در حالی که برای آن غمگین گورستان‌گرد هیچ چیز بی‌معنی‌تر از این «باید»ها و «نباید»ها نیست. اینک تو کدامینی؟ هر کلمه‌ای که از تو به جا می‌ماند باید بدانی که کدامین «تو» آن را می‌نویسد یا می‌گوید؟ هنر تو نمی‌تواند و نباید جلوه‌ای از آرمان تو و به راه آرمان تو نباشد. هشیارتر از این باش، گاهی آن نیمه‌ی افسرده از پس کلمات تو سرک می‌کشد و رندانه بیان حماسی اندیشه‌های ترا هم رنگ اندوهی نومید و دلتنگ می‌زند. رفیقی دیگر [عباس/ فروتن] شعر تو را بدینگونه مناسب‌تر یافته است:

گـرمی سـرب کوچک گـم کرده راه را در پشـتخوان سینه‌ی دشـمن ره می‌بـرم بکین در گرمگاه جمجمه‌اش پرکین دیریست برگشوده بسترکی خونین ای آن کدام لحظه شور افکن عزیز کی می‌رسی ز تاختگاه زمان چابک؟ کی می‌رسی ز راه؟ دیریست چشم براهم برای تو ای افتخار کوچک گرم عزیز گام.

گامت خجسته باد.فاطمه [مرضیه احمدی اسکویی]

مرضیه احمدی اسکویی در ۶ اردیبهشت ۱۳۵۳ در درگیری مسلحانه با ساواک به خاک می‌افتد.

۴ – آلگرو پرِستو (چالاک): سرنوشت به در می‌کوبد (سازهای کوبه‌ای، کلیدی و زهی)

پریدخت (غزال) آیتی(گیتار) از کادرهای برجسته سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، هم شاعر است و هم مترجم. از دوران دبیرستان شعر می‌گوید و از زبان انگلیسی چند کتاب کودک به فارسی ترجمه کرده است. از میان آن ها می‌توان به «گنجشک ناقلا» (از داستان‌های آفریقایی) و «الاغ کوچک و آرزوهای بزرگ» (مجموعه‌ای از داستان‌های نویسندگان چکسلواکی) اشاره کرد. او به آواز و ترانه‌سرایی هم علاقمند است. پس از آغاز جنبش مسلحانه، او از جمله کسانی است که در محیط دانشگاه تهران در هنگام تحصیل

در رشته حقوق سیاسی به مبارزه‌ی قهرآمیز گرایش پیدا می‌کند و به مدت ۶ ماه دستگیر می‌شود و یک ماه در زندان کمیته مشترک ضد خرابکاری مورد شکنجه قرار می‌گیرد.

در آن دوران می‌سراید:

هنگامی که،
محک عشق، شکنجه است
و معیار پیروزی
زندان
و این قفل و بندها،
این میله‌های آهنین سخت،
این زخم های داغ،
خونابه‌های گرم،
فریادهای خشم،
این زجر بی دریغ روز و شب،
هر لحظه،
هر زمان،
آینده‌ی پیروز خلق را
در گوش‌های من،
فریاد می‌کنند.

پس از آزادی از زندان در فروردین ۱۳۵۴ به زندگی مخفی روی می‌آورد و مبارزه حرفه‌ای خود را آغاز می‌کند.

در بخشی از شعر «افتخار» خود می‌سراید:

من یک زنم
زنی که مرادف مفهوم‌اش
در هیچ جای فرهنگ ننگ آلود شما
وجود ندارد
زنی که پوست‌اش
آیینه‌ی آفتاب کویر است
و گیسوانش بوی دود می‌دهد
تمام قامت من
نقش رنج و
پیکرم تجسم کینه است
زنی که دستانش را کار
برای سلاح پرورده است
من زنی آزاده‌ام
زنی که از آغاز
پا به پای رفیق و برادرم
دشت‌ها را درنوردیده است
زنی که پرورده است
بازوی نیرومند کارگر
دستان نیرومند برزگر
من خود کارگرا!
من خود برزگرا!

غزال آیتی در دهم فروردین ۱۳۵۶ در یک درگیری مسلحانه با ساواک بر خاک می‌افتد. او ۲۵ سال داشت.

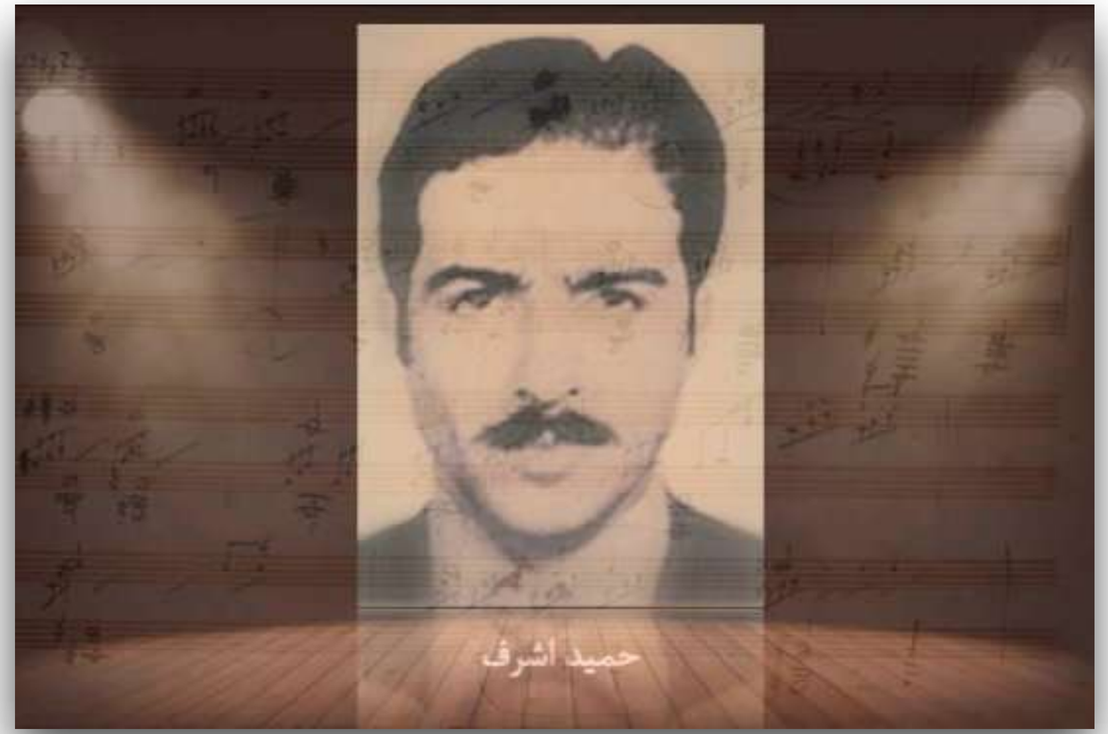

گرایش فرهنگی در این جریان سیاسی تنها مختص نویسندگان و شعرا و پژوهشگران بنیانگذار و عضو این سازمان نیست. فرهنگ نماد و بیان درونی خواست‌های آن است. حمید اشرف (پیانو) یکی از برجسته‌ترین رهبران و فرماندهان سیاسی- نظامی این سازمان است. از مهم‌ترین یادگارهای به جای مانده از او نوار صوتی ترانه سرودهای انقلابی این سازمان است که او با صدای خود ضبط کرده است و به یادگار گذاشته است. حمید اشرف به عنوان یک انقلابی حرفه‌ای که سیزده سال در کف خیابان رو در رو با ساواک دست به سازماندهی و مبارزه قهر آمیز زده بود با خواندن سرودها فرهنگی را ترویج می‌کند که برآمده از خاستگاه این جریان فکری است. این ترانه سرودها نوع متفاوتی از نگاه هنری- انقلابی را مطرح می‌کنند. احساساتی که مقطعی و تنها رزمی نیست، بلکه ماندگار و مستمر است.

نگاه این جریان فکری به مبارزه و همین‌طور به فرهنگ زیربنایی و دراز مدت است و تغییر را در یک پروسه طولانی ارزیابی می‌کند. پروسه‌ای که چرخ‌های کوچک چرخ بزرگ را در زمان خود باید به حرکت درآورند.

حمید اشرف می‌خواند:

دور نیست، دیر نیست، روز رستاخیز خلق

روز شکفتـن لـب هــای یــخ زده

روز دمیدن خورشید صبحگاهان

دور نیست، دیر نیست، روز رستاخیز خلق

روز سرودن خونین حماسه‌ها

روز سرایش زمین فسانه‌هـا

دور نیست، دیر نیست، روز رستاخیز خلق

روز گسستن زنجیر بردگی

روز شکستن دیوار تیرگی

دور نیست، دیر نیست، روز رستاخیز خلق

روز وحدت قلم و داس و پتک‌هـا

روز خروش خشم، غریو تفنگ‌ها

دور نیست، دیر نیست، روز رستاخیز خلق

سیم‌های پیانو به صفحه‌ای موسوم به «صفحه صدا» متصل شده‌اند که نقش تقویت‌کننده صدای آن‌ها را دارد. پیانو سه پدال دارد که پدال اول از سمت راست نقش اکو گرفتن را دارد(تحرک مطلق). پدال دوم نقش کم کردن صدا را دارد اما صدا را گنگ و خفه می‌کند (عدم اطمینان مطلق). پدال سوم صداها را متوقف می‌کند و برای شروعی دوباره آماده می‌کند (هوشیاری مطلق).

حمید اشرف در هشتم تیرماه ۱۳۵۵ در حمله ساواک به خانه‌ای در مهرآباد جنوبی تهران که نشست مرکزیت سازمان چریک های فدایی خلق در آن تشکیل شده بود به خاک افتاد.

جلیل انفرادی (تیمپانی) از موسسین سندیکای کارگران فلزکار و مکانیک بود. در سال ۱۳۴۳ برفراز قله‌ی توچال اولین پناهگاه کوهنوردان را به همراه دیگر کارگران و هم‌رزمش اسکندر صادقی‌نژاد (طبل) برپا ساختند. اسم‌اش را «پناهگاه کارگر» گذاشتند. این اولین کار دسته جمعی سندیکا بود که بیرون از کارخانه انجام می‌شد. پناهگاه هنوز هم پابرجاست.

جلیل انفرادی برای کارگران در جلوی «پناهگاه کارگر» این شعر را خواند:

اگر در شهر
از داشتن سرپناه محرومیم
اگر در کارخانه
هستی‌مان را می‌گذاریم
امروز
آشیانه‌ی محقرمان را
بر فراز قله‌ی بلند البرز بنا می‌کنیم
و فردا

پرچم پیروزی‌مان را

بر بلندترین بلندی جهان.

جلیل انفرادی به همراه دوازده نفر از هم‌رزمانش در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ عملیات تعرض در جنگلهای شمال را آغاز کردند و جنبش سیاهکل را به پا ساختند.

سرانجام جلیل پس از اسارت، در تاریخ ۲۶ اسفند ۴۹ به جوخه‌ی اعدام سپرده شد.

اسکندر صادقی‌نژاد به مبارزه‌ی خود در شهر ادامه داد و در تاریخ سوم خرداد ۱۳۵۰ در درگیری با ماموران ساواک در حالی که در پناه غرش بی‌امان طبل او احمد زیبرم و احمد جمشیدی رودباری از حلقه محاصره گریختند، به خاک افتاد. در نقطه‌ای دیگر از شهر تهران در همان روز، امیرپرویز پویان و رحمت‌الله پیروندیری (سنج) تا آخرین لحظه حیات خود، در کنار هم، نت‌های سمفونی قهر انقلابی را به صدا درآوردند و جان باختند.

در «نبرد خلق»، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران شماره ۷، صفحه ۱۷۹، در تاریخ خرداد ۱۳۵۵ این شعر آمده است:

لرزه مرگ فراگیردشان، من فدائی هستم
من شکوه عشقم، عشق پرشور به خلق
من غریو کینم، کین بی‌حد به تو ای دشمن خلق
و سلاحش غرد:
«مرگ بر دژخیمان»
«مرگ بر جلادان»
«مرگ بر دشمن این خلق کبیر ....»
می‌دوند از پی او مزدوران
تا مگر دست بیابند بر او
و فدائی که دگر، آخرین تیر سلاحش سوی دشمن رفته است،
باز بر دشمن خونخوار حقیر،
می‌نماید این را:
«که فدائی نشود زنده اسیر»
و سپس..... سهمگین ترکش نارنجک او
همچو تیر آرش
آفریند ز نو افسانه‌ای از عشق به خلق.....
خلق بر پیکر پر خون رفیق،
و به آن بی‌شرفان می‌نگرد.
سینه آکنده ز خشم، دیده پر ز آتش کین،
مشت‌ها کرده گره
منتظر بهر سلاح......، منتظر بهر نبرد......

اپیلوگ:

«سمفونی پویان» پاسخی بود به نیاز دوران، پاسخ به سوال «چه باید کرد؟» و «آگاهی از چرا بودن». آنتی‌تزی بود که در مقابل سلطه امپریالیسم و بورژوازی وابسته حاکم راه حل خود را مطرح کرد و در این راه فرهنگی را به وجود آورد. فرهنگ فدایی.
سمفونی پویان را ارکستر چریک‌های فدایی خلق اجرا کرد، با نوازندگانی چیره‌دست که هر یک با ساز خود، در «رد تئوری بقاء» با او هم‌نوا شدند: «شاخه‌ی تبریز» با سازهای زهی،

«نقد» با سازهای بادی و دیگر جان‌های شیفته زمزمه‌های سرخ خلق را با حنجره‌ی صدیق سازهایشان در فضای ملتهب میهن فریاد زدند. آنها ضرب‌آهنگ «کوفتن سرنوشت بر در»(۳) را قاطعانه به صدا درآوردند تا خفتگان را بیدار سازند، گاه با نُت‌هایی همسان و گاه متفاوت و در عین حال، در اوج هارمونی. چرا که «تفاوت، متضاد هارمونی نیست، بلکه شرط لازم آن است.»(۴)

پی‌نوشت:

۱- کلیه روایات و وقایع درج شده در «سمفونی پویان» از منابع طیف‌های مختلف سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران استخراج شده است.

۲- این روایت در هیچ کجا تایید نشده است و در این مقاله به منظور استفاده از آن در فرم نوشتاری استفاده شده است.

۳- اشاره به عبارت «سرنوشت اینگونه بر در می‌کوبد» است که بتهوون درباره‌ی آغاز موومان اول سمفونی پنج خود گفته است.

۴- رژی دبره، از کتاب ارتباط فرهنگی

ببینید

بازگشت به «آینده»
* گفتگو با امیرپرویز پویان و مسعود احمدزاده

بازگردیم، رفیق؟
گفته بودی هرگز بازنگردیم،
گفته بودی، ویران باید کرد
همه پل‌ها را در پس خویش
گفته بودی، تا فرجام نبرد
پیش، همواره به پیش (۱)

دی ماه در تهران. بوی مازوت در زیر چتر ابر تیره‌ی بالای سر و هوای آلوده، نفس کشیدن را سخت می‌کند. داخل اِسنَپ حدود یک ساعتی می‌شود که به سمت «کوکاکولا» حرکت کرده‌ام.
ساعت دوازده و پانزده دقیقه ظهر است. قرارم ساعت یک است و ۴۵ دقیقه وقت دارم تا آدرس خیابان یکم نیروی هوایی، بین ربیعی و ریحانی، پلاک ۱۸ را پیدا کنم.
ترافیک امان نمی‌دهد. ۱۲:۴۵ دقیقه از موزه‌ی نیروی هوایی ارتش رد می‌شوم، آموزشگاه رانندگی رحیمی، سوپرمارکت پدر، سوپر گوشت و مرغ محمود، لبنیات سنتی آذربایجان بیرقی و ایران تکنیک.
پنج دقیقه به یک به در خانه می‌رسم. خانه‌ای کوچک و قدیمی است در سبک معماری دهه‌ی چهل. دو طبقه است. زنگ می‌زنم.
صدایی از داخل می‌آید: هَم‌اِن‌له میام.(به لهجه‌ی مشهدی یعنی: همین الان می‌آیم.)
مسعود در را باز می‌کند.
پاگرد پله‌ها جلوی خانه است و سراسر شیشه جلوی آن را گرفته است. داخل که می‌شوم در طبقه پایین دو اتاق کوچک است که وسایل چندانی ندارد، انگار ساکنین آن به صورت موقت در آن زندگی می‌کنند.(۲)
پرویز در گوشه‌ای از اتاق مشغول تمیز کردن صفحه‌ی گرامافون است و با ورود من خوش‌آمد می‌گوید.
بلافاصله می‌پرسد: به موسیقی کلاسیک علاقه دارید؟
و با تایید من صفحه را می‌گذارد. شوبرت، سمفونی ناتمام شماره ۸.
پشت میزی می‌نشینیم که روی آن شیرینی «شکر گلاب» است.
می‌گویم: جای پدرم خالی. عاشق شکر گلاب است.

مسعود می‌پرسد: پس مشهدی هستید. حدس زده بودم.
می‌گویم: پدرم مشهدیه. خونه‌شون اتفاقاً چسبیده به خونه‌ی شما بود و همسایه‌ی طاهر آقا بودن. هنوز به یاد داره که مادربزرگ‌تون مستوره خانم رو چطور از حیاط صدا می‌کرد. (تقلید صدای مادربزرگ مسعود را می‌کنم) «مستور، مستوره، نیفتی داخل حوض مستوره‌جان»
هر سه می‌خندیم.
می‌دانم که یک ساعت بیشتر برای این گفتگو فرصت ندارم. می‌روم سر موضوع دیدارمان و رو به مسعود می‌گویم: از زبان رفیقی شنیده‌ام که رفیق پویان گفته‌ان روشنفکرا همه در خلوت و در حرف مبارزن و در برابر این سؤال که چه می‌شود کرد؟ پاسخ داده‌ان: اگر برام با دقت بگی چه نمی‌شه کرد، به تو خواهم گفت چه می‌شه کرد. برای این که حتّی بفهمیم چه نمی‌شه کرد، باید کار کنیم؛ باید جامعه رو بشناسیم، به دهات بریم، از کارخونه خبر داشته باشیم، باید بدونیم زیر سقف‌ها چی می گذره. از مارکسیسم حرف زدن بد نیست، به مارکسیسم عمل کردن دشواره.(۳)
(پرویز لبخند می‌زند)
به نظر شما در این شرایط چه‌کار باید بکنیم؟

مسعود احمدزاده: و فراتر از اون، در برابر جنبش کمونیستی ایران چه راهی قرار داره؟ جنبش کمونیستی چطور می‌تونه خودش رو به پیشرو واقعی مبارزه‌ی خلق ما مبدل کنه؟ چطور می‌تونه خودش رو از گنداب محیط روشنفکری که اساسا در اون گرفتاره بیرون بکشه و با توده‌ها ارتباط عمیق برقرار کنه؟

امیرپرویز پویان: اگر ما ستمی رو که طبقه کارگر می‌کشه با کلمات بیان می‌کنیم، اونها این ستم رو با پوست و گوشت خودشون لمس می‌کنن. اگر ما رنج اونها رو می‌نویسیم، اونها این رنج رو خودشون به طور مدام تجربه می‌کنن، با این همه این رنج رو تحمل می‌کنن، صبورانه می‌پذیرن و با پناه بردن به تفریحات خرده‌بورژوایی سعی می‌کنن بار این رنج رو سبک کنن. چرا؟ علت‌های متعدد اون رو می‌شه در یک چیز خلاصه کرد: برای این که نیروی دشمن خودش رو مطلق و ناتوانی خودش رو برای رهایی از سلطه دشمن هم مطلق می‌دونه. چطور میشه با ضعف مطلق در برابر نیرویی مطلق در فکر رهایی بود؟
رابطه با پرولتاریا، که هدفش کشوندن این طبقه به شرکت در مبارزه‌ی سیاسیه، جز از راه تغییر این محاسبه، جز از طریق خدشه‌دار کردن این دو مطلق در ذهن اونا، نمی‌تونه برقرار بشه. پس ناگزیر تحت شرایط موجود، شرایطی که در اون هیچ‌گونه امکان

دموکراتیکی برای تماس، ایجاد آگاهی سیاسی و سازمان دادن طبقه‌ی کارگر وجود نداره، روشنفکر پرولتاریا باید از طریق قدرت انقلابی با توده‌ی طبقه‌ی خودش تماس بگیره. قدرت انقلابی بین روشنفکرای پرولتری و پرولتاریا رابطه‌ی معنوی برقرار می‌کنه، و اعمال این قدرت در ادامه خودش به رابطه‌ی سازمانی می‌انجامه.

می‌پرسم: با این فاصله‌ای که بین روشنفکرا و توده‌ی مردم هست، چطور چنین چیزی ممکن می‌شه؟

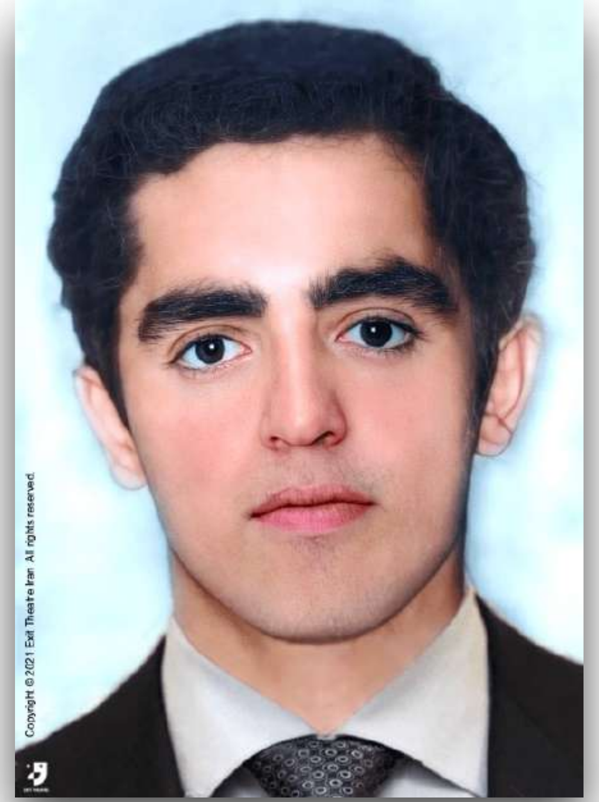

مسعود احمدزاده

مسعود احمدزاده: در لحظاتی که کاسه‌ی صبر لبریز می‌شه توده‌ها هم به حرکت درمیان، برخوردهایی پیش میاد؛ و در اثر شرایط اختناق و ترور این برخوردها بیش از پیش با برخوردهای مسلحانه همراه می‌شن. اما در اثر همین شرایط چنین جنبش‌هایی امکان وسعت پیدا نمی‌کنن و سرکوب می‌شن. آیا همه‌ی اینها به این معنیه که توده به خودی خود دیگه هیچ حرکت چشمگیری از خودش نشون نمی‌ده؟

امیرپرویز پویان: بین عامل وحشت از پلیس و تسلیم به فرهنگ ضدانقلاب بی‌شک رابطه‌ای برقراره. پرولتاریا به این فرهنگ تسلیم می‌شه چون که از شرایط مادی مقاومت در برابر اون بی‌نصیبه. طرد این فرهنگ تنها زمانی ممکن می‌شه که پرولتاریا به واژگونی روابط بورژوایی تولید، آغاز کرده باشه. در حقیقت، خودآگاهی طبقاتی پرولتاریا تنها در جریان مبارزه سیاسیه که وسیع‌ترین امکان ظهور و رشد خودش رو پیدا می‌کنه. طبقه‌ی کارگر تا وقتی که خودش رو فاقد هر گونه قدرت بالفعلی برای سرنگونی دشمن ببینه، طبیعتاً هیچ‌گونه کوششی هم در راه نفی فرهنگ مسلط نمی‌تونه داشته باشه. اون بعد از عزم به تغییر زیربناست که عوامل روبنائی رو برای پیروزی خودش به خدمت می‌گیره، و به مثابه بشارت‌دهنده‌ی نظمی نو مطلقاً متفاوت با نظم کهن، بینش اخلاقی و فرهنگی خاص خودش رو می‌پذیره و شکوفان می‌کنه.

می‌پرسم: پس فعلاً کاری از ما برنمی‌آد؟

مسعود احمدزاده: چرا. اتفاقاً امروز ترس از این می‌ره که بی‌عملی مارکسیست-لنینیست‌ها رهبری مبارزه‌ی خلق رو به دست خرده‌بورژوازی بسپاره. جنبش کمونیستی اگر قراره رهبری مبارزه‌ی خلق رو به عهده بگیره، اگر قراره به پیشاهنگ واقعی توده‌ها مبدل بشه، باید خطر کنه. باید در نظر و عمل یک پاسخ مشخص به مسئله‌ی تعویض قدرت حاکمه و واگذاری قدرت به استثمارشدگان بده.

می‌گویم: اما واقعاً پیشاهنگای توده‌ها چقدر می‌تونن موثر باشن؟

امیرپرویز پویان: قدرت انقلابی که توسط پیشاهنگای پرولتری اعمال می‌شه، فقط انعکاس بخشی از نیروی طبقه‌ی کارگره. اما اونچه که نسیمی تنده باید به طوفانی ویران‌کننده تبدیل بشه تا واژگونی نظام مستقر رو ممکن کنه. پس این انعکاس ناکامل باید جای خودش رو به انعکاس کامل نیروی اون بده. به این ترتیب اعمال قدرت انقلابی نقشی دوگانه رو بر عهده می‌گیره: از یک طرف خودآگاهی پرولتاریا رو به عنوان یک طبقه‌ی پیشرو به اونها باز می‌ده، و از طرف دیگه اونا رو وامی‌داره تا به خاطر تثبیت آینده‌ی خودش، برای تثبیت پیروزی مبارزه‌ای که درگیرش شده، نقش فعال ایفا کنه. این راه با حمایت کارگران از مبارزه‌ی انقلابی آغاز می‌شه و در ادامه خودش به حمایت فعال اونها می‌انجامه.

مسعود احمدزاده: کسب حمایت توده‌ها چندان هم آسون نیست، احتیاج به کار مداوم، سخت و طولانی داره. اما بی‌شک توده‌ها به دعوت عملی پیشاهنگان خودش پاسخ می‌ده. انقلاب در خود انقلاب شکل می‌گیره. انقلابی که با توده‌ای‌ترین و عام‌ترین اهداف آغاز شده، در جریان این مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر و با توسل به انقلابی‌ترین تاکتیک‌ها به انقلابی‌ترین اهداف نیز می‌رسه. نباید از شکست‌های موقتی ترسید. الان وقت عمله. «سلاح انتقاد باید جای خودش رو به انتقاد سلاح» بده.

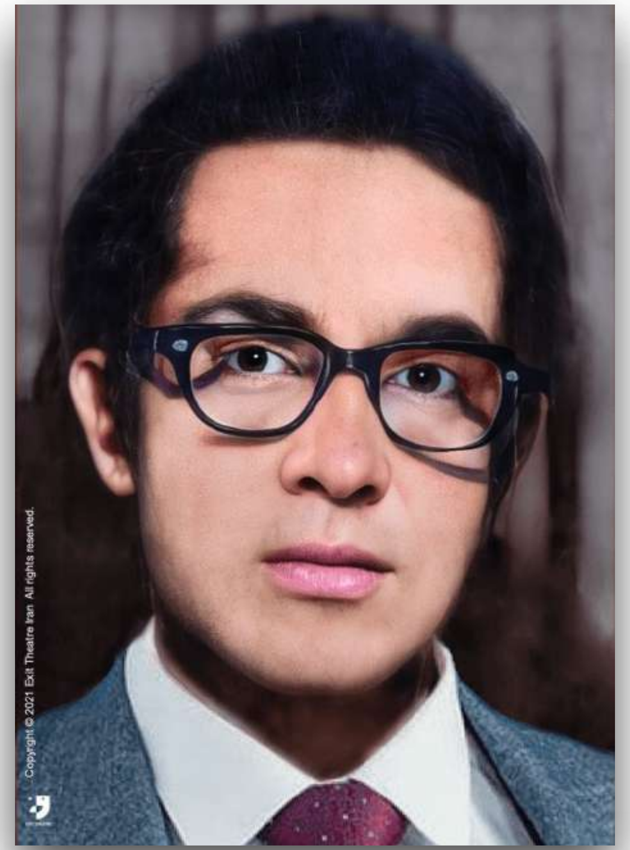

امیرپرویز پویان

امیرپرویز پویان: توده می‌بینه که دشمن ضربه‌پذیره و می‌بینه نسیم تندی که وزیدن گرفته، دیگه جائی برای مطلق بودن سلطه‌ی دشمن نمی‌گذاره. اگر این «مطلق» در عمل به مخاطره افتاده، پس در ذهن اون هم نمی‌تونه به بقای خودش ادامه بده. از این به بعد به نیرویی فکر می‌کنه که رهائیش رو آغاز کرده. بیگانگی از پیشاهنگش جای خودشو به حمایتی که در درون او نسبت به اونا پیدا شده، می‌ده. الان این پیشاهنگان انقلابی فقط از اون دورن، ولی دیگه به‌هیچ‌وجه با اون بیگانه نیستن. با علاقه به اونها فکر می‌کنه ولی نه فقط به این خاطر که می‌بینه جمعی کوچک به خاطر منافع اون با دشمنی برخوردار از

زرادخانه‌ای بزرگ درافتاده، بلکه بیشتر به این خاطر که آینده‌ی خودشو با آینده‌ی مبارزه‌ی این جمع کوچک در ارتباطی مستقیم احساس می‌کنه.
دیگه کافی نیست که از پیشاهنگان با اشتیاق صحبت بشه، و هر کارگر موفقیت اونا رو صادقانه در دل آرزو کنه، بلکه لازمه تا این «اشتیاق» به «آشنائی» و این «آرزو» به بر عهده گرفتن نقشی مستقیم در مبارزه تبدیل بشه. نه وحشت و خفقان قادره کارگرا رو از حرکت به سوی منبع نیروی پیشاهنگش باز داره و نه فرهنگ بورژوایی بر ذهن اونا سیطره‌ی پیشین خودش رو داره تا مثل روبنایی برای گریز اونها از مبارزه و تسلیم به نظم مستقر به خدمت گرفته بشه. طلسم می‌شکنه و دشمن مثل جادوگری شکست‌خورده می‌مونه. اونچه شکست اونه دقیقاً پیروزی ما برای ایجاد رابطه‌ای هر چه نزدیک‌تر و مستقیم‌تر با پرولتاریاست که برای تبدیل خودش به یک رابطه‌ی سازمانی، دیگه با مانعی از سوی خود کارگرا مواجه نمی‌شه.

می‌پرسم: فکر نمی‌کنید که این باعث می‌شه سرکوب شدیدتر بشه؟ خیلی‌ها معتقدن الان در همین فضای بسته مختصر فعالیتی می‌شه کرد اما اگر کاری کنیم که سرکوب شدیدتر بشه ادامه‌ی راه سخت‌تر می‌شه.

امیرپرویز پویان: اِعمال قدرت انقلابی سلطه‌ی پلیس رو خشونت‌بارتر می‌کنه، اما افزایش نمی‌ده. این سلطه از این چیزی که الان هست، بیشتر نمی‌شه. چون امروز هم دشمن ما همه‌ی نیروی خودش رو به خدمت کشف و سرکوب مبارزین گرفته، تنها ماهیت اون عریان می‌شه. نقاب خودش رو به تمامی از چهره برمی‌داره و درنده‌خویی خودش رو، که حالا به دلیل فقدان یک حرکت تند انقلابی، عوام‌فریبانه بزک کرده به همه خلق نشون می‌ده.

می‌گویم: و این‌طور توده‌ها رو بیشتر به سمت همراهی با پیشاهنگان سوق می‌ده...

امیرپرویز پویان: دقیقا. تحت این شرایطه که نیروهای انقلابی و در راس اونها عناصر مارکسیست-لنینیست برای بقاء خودش، برای این که بتونه ضربه‌ها رو تحمل کنه و از هم نپاشن، به همدیگه نزدیک می‌شن. یا باید به صف دشمن بپیوندند، یعنی با در پیش گرفتن خط مشی تسلیم‌طلبانه عملاً دشمن رو یاری کنن، یا باید به همدیگه ملحق بشن. منفرد موندن معنیش نابود شدنه.

می‌پرسم: یعنی شما معتقدید صرف‌نظر از اختلافات ایدئولوژیک همه باید وحدت پیدا کنیم؟
امیرپرویز پویان: به هم نزدیک شدن، حتی ملحق شدن، دقیقاً به معنای وحدت یافتن نیست. وحدت سازمانی عناصر مارکسیست-لنینیست که سازمان واحد سیاسی پرولتاریا رو به وجود میارن، در شرایطی صورت می‌گیره که اعمال قدرت انقلابی، در پروسه‌ی زمان به نقطه اوج خودش رسیده باشه.

می‌پرسم: پس این وحدتی که ازش حرف می‌زنید بین عناصر مارکسیست-لنینیست باید اتفاق بیفته و نه با هر سازمان و گروهی؟

امیرپرویز پویان: درسته. با هر ضربه به دشمن سلطه‌ی مطلق اون در اذهان توده‌ی انقلابی تجزیه می‌شه و اونا رو یک گام به سوی شرکت در مبارزه به پیش میاره. بعد از اون این دشمنه که برای بقای خودش، برای سرکوب هر چه سریع‌تر و در نتیجه هر چه خشونت‌بارتر دشمنان انقلابی خودش مجبوره که در هر قدم چهره‌ی خودش رو به وضوح بیشتری به نمایش بگذاره. از طریق اعمال قهر ضدانقلابی بر عناصر مبارز، فشار خودش رو بر همه طبقات و اقشار زیر سلطه افزایش میده. به این ترتیب اون به تضادهای این طبقات با خودش شدت می‌بخشه و با ایجاد آتمسفری که ناگزیر از ایجاد اونه، آگاهی سیاسی توده رو جهش‌وار به پیش می‌بره. او چون خرس زخم‌خورده‌ای دیوانه‌وار حمله می‌کنه. جز متحدین خودش، یا در حقیقت منابع نیرو و تغذیه خودش به همه مشکوکه. هر نارضایی کوچیک، هر حرکت شک‌انگیز، هر حرف ناخشنودانه، از سوی اون با بدترین عکس‌العمل‌ها مواجه می‌شه. به زندان می‌اندازه، شکنجه می‌کنه، تیرباران می‌کنه به امید این که امنیت گذشته رو برگردونه. اما شیوه‌هایی که به ناگزیر به کار می‌گیره، به ناگزیر علیه خود اون عمل می‌کنه.

می‌پرسم: خب این خشونت تا کجا می‌خواد ادامه پیدا کنه؟ مگر مردم چقدر می‌تونن تاب بیارن؟

امیرپرویز پویان: دشمن مبارزه رو به خلق تحمیل می‌کنه. اون می‌خواد توده رو از شرکت در حرکت انقلابی باز داره، ولی بالعکس هر لحظه تعداد بیشتری از اونا رو به جریان مبارزه می‌کشونه. اون که ادامه تسلط خودش رو بیش از همیشه دشوار می‌بینه، تحمل این سلطه رو برای خلق بیش از همیشه دشوار می‌کنه. توده به مبارزه رو میاره، نیروی خودش رو در

اختیار پیشاهنگاش می‌ذاره و با شرکت فعالانه‌ی خودش، استراتژی مشخص مبارزه‌ی انقلابی رو تثبیت می‌کنه. این استراتژی که حاصل جمع‌بندی میزان اراده‌ی انقلابی بر طبقه‌ی زیر سلطه است، برای تثبیت رهبری پرولتاریا، که بی‌شبهه مقاوم‌ترین و انقلابی‌ترین طبقه‌ست، وحدت سازمانی عناصر مارکسیست- لنینیست رو الزامی می‌کنه. پرولتاریا به مبارزه رو می‌کنه و برای ثمر بخشیدن این مبارزه به سازمان سیاسی خاص خودش نیازمنده. پیشاهنگان پرولتری، نیروی لازم رو از طبقه‌ی خودش تغذیه می‌کنه و پرولتاریا با تکیه بر سازمان سیاسی خودش تضمین لازم رو برای ثمربخشی نیروش به دست میاره. بدین منوال حزب کارگران پا به عرصه حیات می‌گذاره.

مسعود احمدزاده: ما در تاریخ تجربیات انقلابی و نهضت کمونیستی بین‌المللی قرن اخیر اساساً با سه نوع مبارزه روبرو هستیم: ایدئولوژیک، اقتصادی و سیاسی. اگر توالی تاریخ این تجربیات رو در نظر بگیریم، می‌بینیم که چطور به نحو روزافزونی از نقش مبارزه‌ی تئوریک و اقتصادی کاسته شده، و مبارزه‌ی سیاسی بیش از پیش بر کل مبارزه‌ی انقلابی سیطره یافته. کافیه نگاهی به اسناد جنبش کمونیستی بندازیم تا کم شدن اهمیت تئوری رو در مقایسه با مبارزه‌ی سیاسی عملی ببینیم: کاپیتال، آنتی‌دورینگ، چه باید کرد، دموکراسی نوین و غیره. خلاصه ما در جنبش کمونیستی بین‌المللی امروز که اساساً در کشورهای زیر سلطه جریان داره، کمتر با آثار تئوریکی مثل کاپیتال، آنتی‌دورینگ یا ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم روبرو می‌شیم. آیا این امر مبین اون نیست که از نقطه نظر تئوری ناب، جنبش کمونیستی بین‌المللی که به طور کلی با عمل مستقیم انقلابی روبروست نه فرصت و نه نیاز اون رو داره که به کار بپردازه؟ آیا این امر نشون نمی‌ده که ما بیش از هر وقت دیگه به پراتیسین احتیاج داریم تا به تئوریسین؟

و اما در مورد مبارزه اقتصادی هم همین‌طوره. هروقت پروسه‌ی مبارزه انقلابی رو در هر یک از کشورهایی که اهمیت کسب کرده در نظر بگیریم، متوجه می‌شیم که مبارزه‌ی اقتصادی بیش از پیش اهمیت خودش رو از دست می‌ده. این امر هم نتیجه تفوق روزافزون سیاست بر اقتصاده، نتیجه تسلط دشمن طبقاتی با سرکوب‌کننده‌ترین وسایل در تحت شرایط اختناق و ترور، نتیجه تسلط جهانی امپریالیستی و خلاصه نتیجه این امره که تسلط جهانی امپریالیستی دوران احتضار خودش رو می‌گذرونه. در حقیقت رشد پروسه انقلاب در مقیاس جهانی از یک طرف مسئله‌ی تصرف قدرت سیاسی رو، مسئله حاد چگونه باید انقلاب کرد و سلطه‌ی امپریالیستی رو چگونه می‌شه در هم شکست رو، و خلاصه عمل مستقیم انقلابی رو بیش از پیش در دستور روز قرار داده و از طرف دیگه همین پروسه‌ی انقلاب در مقیاس جهانی به منزله‌ی یک نوع تدارک تئوریک برای انقلاب

کنونیه. الان محتوای انقلاب بیش از پیش روشنه، در حالی که، اون‌چه که باید روشن بشه و فقط از طریق عمل مستقیم انقلابیه که روشن می‌شه، اشکال خاصیه که این محتوی در شرایط خاص به خودش می‌گیره. دشواری کار نه در تهیه‌ی برنامه‌ی انقلاب، تعیین اهداف انقلاب، شناخت نیروهای انقلاب و ضدانقلاب، بلکه در تعیین طرق و وسائلی قرار داره که باید به کار گرفته بشه تا انقلاب رو به پیروزی برسونه.

به ساعت نگاه می‌کنم، وقتم تمام شده. اما سمفونی «ناتمام» شوبرت همچنان می‌نوازد.
مگر این سمفونی کمتر از ۲۵ دقیقه نیست؟
از مسعود و پرویز تشکر می‌کنم. مسعود سریع کیسه‌ی کوچکی می‌آورد و همه‌ی «شکر گلاب»های درون ظرف روی میز را داخل آن خالی می‌کند.
می‌گوید: این برای آقا جون. خیلی سلام برسونید.
از در که بیرون می‌آیم هوا تاریک است.
زمان چرا این‌طور شده؟
بوی مازوت با هوای سرد اول زمستان وارد ریه‌ام می‌شود و چشمانم می‌سوزد. به سر کوچه می‌رسم. جلوی پایم یک تاکسی پیکان جوانان مدل سال ۴۹ ترمز می‌کند.

پانویس‌ها:
*این گفتگوی تخیلی بر اساس دو نوشته:
۱-مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک (تابستان ۱۳۴۹) اثر مسعود احمدزاده (متولد ۱۳۲۵ مشهد – اعدام ۱۱ اسفند ۱۳۵۰ تهران)
۲-ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا (بهار ۱۳۴۹) اثر امیرپرویز پویان (متولد ۲۵ شهریور ۱۳۲۵ تهران –۳ خرداد ۱۳۵۰ تهران در درگیری با ساواک)
نوشته شده است.

۱- از مقاله: یادت هست؟ ((همشهری)) – ادبیات کارگری، نشریه «کار» سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، پنجشنبه ۳ خرداد ۱۳۵۸، سال اول، شماره ۱۲ نوشته‌ی آقای سعید یوسف

۲- این خانه محلی است که امیرپرویز پویان به همراه رحمت‌الله پیروندیری در ۳ خرداد ۱۳۵۰ در درگیری با ساواک در آن جان باختند. توصیف این خانه بر اساس نوشته‌ی آقای بهروز بهزادی، روزنامه‌نگار و دوست دوران مدرسه‌ی امیرپرویز پویان است که پس از درگیری در محل به عنوان خبرنگار حاضر بود. از وبلاگ بهروز بهزادی به نام «به روز»، خانه تیمی کوکاکولا، ۱۴ مرداد ۱۳۸۴.

۳- از نوشته سعید سلطانپور در یادبود امیرپرویز پویان

گوش کنید

بیژن جزنی سِرِنادی برای میهن

ببیند

براساس مقاله:

بیژن: معشوق، رفیق و همسر

نوشته میهن (قریشی) جزنی

از کتاب «جنگی درباره زندگی و آثار بیژن جزنی» - انتشارات خاوران، چاپ اول، پاریس ۱۳۷۸

برای حمید

حمید اشرف

تو قهرمان نبودی، افسانه هم نبودی!
نزدیک به چهل و سه سال می‌شود از اولین بار که جزوه‌ات را زیر درختی در باغ فردوس خواندم.
من از آب همیشه می‌ترسیدم. اما وقتی فهمیدم تو عضو تیم شنا بودی با هر بدبختی که بود رفتم شنا یاد گرفتم. همینطور کوه‌نوردی. من از پیاده‌روی و بیرون‌گردی الکی بدم می‌آید. تو عادتم دادی که ورزش کنم. هر روز ورزش کنم. برای من تو افسانه و قهرمان و از این چیزهایی که دائم بارت می‌کنند نبودی. تو دور نبودی، همین نزدیکی‌ها دم دست بودی، کسی که صبح‌ها ورزش می‌کند و آنقدر صمیمی است که کفش رفقایش را واکس می‌زند.
مثل فیلم دیدن، وقتی به رفقا در خانه تیمی گفته بودی که دو به دو بروند فیلم «تنگسیر» را ببینند و بنشینید با هم درباره‌اش صحبت کنید. تو می‌فهمیدی فرهنگ چه اهمیتی دارد.
مثل وقتی که به آن رفیق دختر که چهار دندانش را از شدت درد کشیده بود و چون فکر می‌کردند که عمر چریک چند ماه بیشتر نیست و کاری برایش نکردند با جدیت گفتی که باید برود و دندانش را درست کند. «این چه کاری است رفیق؟»
یا آن رفیق دیگر را که از مشهد به تهران آوردی پیش متخصص بردی و دو هفته از او مراقبت کردی چون تیروئیدش زیاد کار می‌کرد.
وقتی با ارژنگ شطرنج و با ناصر اسب‌بازی می‌کردی.

وقتی چیزی را درست نمی‌فهمیدی به رفیق حمید (مومنی) و دیگرانی که بیشتر می‌دانستند می‌گفتی که برایت کلاس‌های تئوریک بگذارند.
قهرمانان ما که اینطور نیستند، آنها همه‌چیزدان و عقل کل هستند. نه، تو قهرمان نبودی. تو رهبر افسانه‌ای هم نبودی. کدام رهبر وقتی مخالف جدی انجام دو عملیات در مشهد است به حرف افراد دیگر گوش می‌دهد و عملیات انجام می‌شود؟ افسانه‌های ما یکه‌تاز میدان هستند.
تو افسانه نبودی، سر هر قراری با هر کسی حتی اگر نیروی علنی بود می‌رفتی.
تو چه رهبری بودی که وقتی می‌دانستی تمام آن سازمان امنیت جهنمی به دنبالت هستند و همه می‌گفتند که باید کشور را ترک کنی، نرفتی. گفتی: «من اینجا حمید اشرف هستم».
سیزده سال زمان کمی نیست تا بتوانی بگویی: خوب رفقا الان کسان دیگر بیایند و مسئولیت برعهده بگیرند. من دیگر رهبر افسانه‌ای، رفیق کبیر شده‌ام، می‌روم در جای امن (خارج از کشور) که افسانه حفظ شود و از راه دور جنبش را رهبری کنم.
چنین نگفتی و نکردی، چون افسانه نبودی. تو زمینی بودی. برای من و نسل من و نسل بعد از ما که بفهمیم افسانه‌ها همه دروغ هستند، هیچ قهرمانی در اینجا هم‌پای یک نوجوان راه نمی‌رود، تو فخر نمی‌فروشی، ادای همه چیزدان‌ها را در نمی‌آوری، ضعف خود را مخفی نمی‌کنی، بر دیگران نظر خود را تحمیل نمی‌کنی، برای کاری که به خاطر مردم کردی، برای رنج‌هایی که بردی از کسی طلب‌کار نیستی. تو قهرمان نیستی و هرگز نخواهی بود.
تو افسانه نیستی بلکه واقعیتی هستی که می‌توان جلوی کسانی گذاشت که خود را پشت نام تو پنهان می‌کنند و تو نیستند.
افسانه و قهرمان اینجا تنها ابتذال واژه‌ها هستند.
تو خود مردم ما هستی.

۸ تیر

احمد زیبْرَم

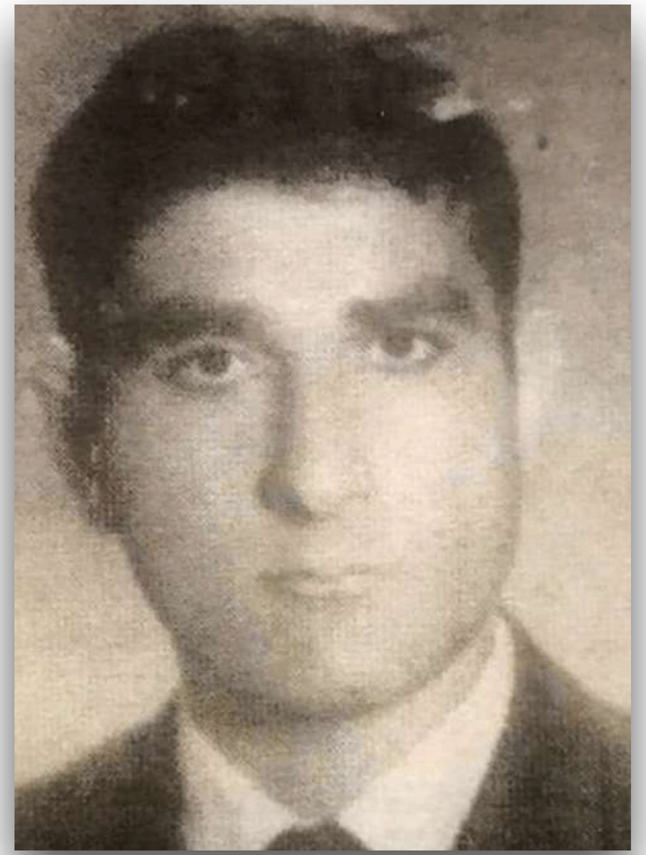

احمد زیبْرَم (بندرانزلی ۱۳۲۳ ـ تهران ۲۸ مرداد ۱۳۵۱)

هیچ کتاب و منطق و استدلالی بهتر از آن زمان که احمد زیبرم در درگیری خیابان نازی آباد با ساواک در خانه مردم پناه می‌گیرد، آنها را به زیر زمین خانه می‌برد تا جان‌شان در خطر نباشد، پول چادر و قابلمه قرضی صاحب خانه را می‌دهد، و تا تیر آخر خود مقاومت می‌کند، چپ را تعریف نمی‌کند.

درکش برایم سخت است که چطور به مرور زمان از آن اوج انسانیت به یک عده آدم قلدر تبدیل شدیم؟ خجالت می‌کشم از این که حرفم را به زور به فرق مردم می‌کوبم. خجالت می‌کشم از این که دیگران را چون درست مثل من فکر نمی‌کنند تحقیر می‌کنم. خجالت می‌کشم که کار خودم را تنها کار درست فرض می‌کنم.

فرق است بین رادیکال بودن و دریدگی. فرق است بین انسان بودن و از انسانیت حرف زدن.

فرق است بین عاشق بودن و غزل عاشقانه خواندن.

فرقی از زمین تا آسمان.

هنر ماندگاری در سادگی است، سادگی زیبرم‌ها.

EXIT THEATRE